

ما همراه با آموزش‌های پزشکیاری، آموزش‌های نظامی را هم فرا می‌گرفتیم. آن زمان محل آموزشی ما در مجموعه‌ای آن طرف کوهسنگی مشهد بود.

به مدت ۹ ماه این آموزش‌ها را دیدیم که بیش از نیمی از آن کار عملی در بیمارستان‌های امام رضا(ع) و امدادی بود.

ما فضا و حال و هوای جنگ ایران و عراق را در این مقطع تجربه کردیم چرا که مجروحین زیادی را برای درمان به این بیمارستان‌ها می‌آوردند؛ در خاطرم هست روزهای پرنهالی بود برخی مجروحین آن قدر جراحت‌هایشان شدید بود که عده‌ای همان جا به شهادت می‌رسیدند. ما به نوعی در فضای جنگی بودیم.

جدا از محیط کار ما، شرایط کلی جامعه به نوعی فضایی احساسات برانگیز بود به هر حال تمام مردم ایران درگیر دفاع و شهادت و ایثارگری بودند. از همین فرآیند من هم انتظار می‌کشیدم که هر لحظه برای حضور در میدان جهاد علیه اشغالگران به وطن افغانستان باز گردم. زمستان بود که قرار شد به افغانستان برگردیم و حتی به مرز هم رفتیم اما اعزام ما به افغانستان تا بهار به تأخیر افتاد. پس از آن نیز شهید مصباح اجازه نداد برگردیم و به ما گفت بمانید و درس بخوانید. سال ۶۳ در ایران وارد حوزه علمیه شدم که البته هر چند

ماه نیز در جبهه‌های جنوب غرب افغانستان حضور می‌یافتم. در همین اعزام‌ها تلاش می‌کردیم حال و هوای جبهه‌های ایران را به جبهه‌های افغانستان منتقل کنیم و حتی محصولات فرهنگی رسانه‌ای که این جا برای دفاع مقدس تولید می‌شد را در حد توان به جبهه‌های جهاد افغانستان انتقال می‌دادیم.

جناب استاد حسینی مزاری با استناد به همین مطالبی که اشاره کردید، یک مسلمان زمانی می‌تواند به چنین دیدگاهی برسد که خود را در دایره عظیم «جهان وطنی» ببیند و برای جغرافیای خود مرزی قائل نباشد. در این باره بگویید.

بلی، در همان زمان هم بحث امت واحده و اسلام بدون مرز مطرح بود. ما غیر از حضرت امام، رهبر دیگری نمی‌شناختیم. جبهه افغانستان را نیز جدا از جبهه ایران نمی‌دانستیم. کسانی که می‌توانند در آن جبهه جهاد می‌کردند و افغانستانی‌هایی که این جا بودند در این جبهه حضور می‌یافتند. البته برای ما از یک جهت، جبهه ایران از جبهه افغانستان مهم‌تر می‌نمود چون که ما جمهوری اسلامی را هم آن موقع و نیز هم اکنون ام‌القرای جهان اسلام می‌دانستیم. از همان زمان عمده دیدگاهمان این بود که این نظام محفوظ بماند و امام خمینی در رأس این نهضت همچنان پر قدرت ادامه حیات بدهد چرا که اگر این نظام با محوریت ولایت فقیه زنده بود، اسلام و گسترش آن ادامه می‌یافت. اساساً معتقدم اسلام امروز مدیون دیدگاه‌ها و جهاد حضرت امام است حتی من هم که امروز در لباس طلبگی نشسته‌ام و با شما صحبت می‌کنم مدیون حضرت امام هستم و اگر ایشان و انقلاب ایشان و خلف صالح ایشان حضرت امام خامنه‌ای نبودند معلوم نبود که حالا من کجا بودم و چه می‌کردم و چه اندیشه و چه دینی داشتم.

نه تنها من بلکه بیشتر مجاهدان افغانستانی چنین دیدگاهی داشتند که البته بهتر است من از سوی خودم سخن بگویم که احیاناً فردا عده‌ای مواخذه‌ام نکنند که چرا از جانب ما اظهارنظر کرده‌ای. بلی،

و ایثار و شهادت برای جبهه‌های خودشان ساخته بودند آن جا ما استفاده می‌کردیم و به نوعی رایج بود و حتی دقیقاً در خاطرم هست وقتی یکی از مجاهدان ما به شهادت می‌رسید همه ما جمع می‌شدیم و برای عرض تسلیت و همدردی به خانه‌اش می‌رفتیم. رسم هم این بود که همه هم‌زمان آن شهید اسلحه‌ها را سر دوش خود می‌گرفتیم و از طریق بلندگویی که در دست یکی از مجاهدان بود همه با هم سرود «شهید من شهیدم...» را می‌خواندیم و همه در حالی که گریه می‌کردیم به سمت خانه آن شهید می‌رفتیم. حقیقتاً حال و هوای خاصی داشتیم. کمتر مجاهدی را می‌دیدیم که عکس‌های روحی حضرت امام را به همراه و روی لباسش نداشته باشد.

استاد در واقع این موضوع در شرایطی بود که رهبران جهادی در افغانستان حضور جدی و فعال داشتند که خود ایشان نیز تحت تأثیر منش و اندیشه‌های حضرت امام بودند...

بلی، همین طور بود. همه ما پیرو اندیشه و روش امام بودیم. البته رهبران خودمان نیز برایمان دارای جایگاه بود و اهمیت داشتند البته آن‌ها نیز هم‌چون ما سربازان و نیروهای فرهنگی می‌اندیشیدند.

در دوره شما کدام رهبران جهادی در مبارزات علیه اشغال شوروی سابق نقش تأثیرگذار داشتند؟

در جبهه شمال مرحوم شهید سیدعلی‌اکبر مصباح بود که بیشترین حوزه تأثیرپذیری از خط و رفتار حضرت امام را داشت. ایشان اولین آغازگر مبارزات مسلحانه در جبهه شمال بود و ما هم که متأثر از اندیشه حضرت امام بودیم به طور قطع برایمان مهم بود که بدانیم کدام جبهه و کدام تشکیلات متمایل به خط امام خمینی است. آن زمان ما به تشکیلات فدائیان اسلام وارد شدیم. این مجموعه به تأسی از فدائیان اسلام شهید نواب صفوی در ایران تشکیل شده و رهبر این جریان در افغانستان شهید بزرگوار سیدعلی‌اکبر مصباح بود. قبل از من، پدرم نیز در فدائیان اسلام فعالیت کرد که من نیز بواسطه حضور و معرفی پدرم به سازمان فدائیان اسلام وارد شدم.

آن موقع چند ساله بودید؟

شاید ۱۶ یا ۱۷ ساله بودم که فعالیت را در جبهه نظامی شروع کردم. البته در ابتدا نیروی جهادی نبودم و زمانی که به این جریان وارد شدم به عنوان نیروی فرهنگی فعالیت را آغاز کردم. البته عشق و آرمان ما جنگ و شهادت و خون بود و وقتی من را به بخش فرهنگی فرستادند، به دلیل سن و سال کم چندان از فعالیت فرهنگی چیزی نمی‌دانستم.

جناب استاد حسینی مزاری پس از این مرحله چه کردید؟

بله، پس از آن فعالیت‌های فرهنگی رسانه‌ای‌ام را آغاز کردم که اولین اقدام رسانه‌ای‌ام در سال ۶۱ با نشریه ملت رقم خورد که با تایپ‌های دستی و به شکل سنتی و اولیه چاپ و منتشر می‌شد. به هر حال آن سال‌ها، سال‌های دلنشینی برایم هست، گاهی که دوستان و هم‌زمانمان به شهادت می‌رسیدند حسرت و اشک برای ما می‌ماند و این که چرا آن‌ها رفتند و ما ماندیم.

آن موقع طلبه شده بودید؟

نه، هنوز دانش‌آموز بودم که اواخر سال ۱۳۶۱ و اوایل ۶۲ برای آموزش به ایران اعزام شدیم. قرار بود آموزش‌های پزشکیاری را این جا فرا بگیریم و به افغانستان برگردیم.